هو العلیم

تحلیل وقایع و اسرار ولادت پیامبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

طرح مبانی اسلام - جلسه دوم

استاد

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيمِ

بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيمِ

الحَمدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمينَ و الصَّلاةِ و السَّلامُ عَلىٰ سَيِّدِنا

و نَبيِّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نفوسنا المصطفى المؤيّد

أبىالقاسِمِ محمّدٍ

و عَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطَّاهِرينَ المَعصومينَ المُكَرَّمين

و لَعنَةُ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيام يَوم الدِّين

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * وَٱلضُّحَىٰ * وَٱلَّيۡلِ إِذَا سَجَىٰ * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ * وَلَلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لَّكَ مِنَ ٱلۡأُولَىٰ * وَلَسَوۡفَ يُعۡطِيكَ رَبُّكَ فَتَرۡضَىٰٓ * أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَـَٔاوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَىٰ * فَأَمَّا ٱلۡيَتِيمَ فَلَا تَقۡهَرۡ * وَأَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ * وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ﴾.[1]

احوال مردم در زمان جاهليّت

اميرالمؤمنين عليه السّلام در نهج البلاغه، در مواقع عديده از مردم جاهلى در زمان قبل از رسالت

---

[1] سوره ضحى (۹۳). ترجمهٔ سوره در ابتداى مجلس اوّل گذشت. (محقّق)

و بعثت پیغمبر اکرم، به اوصاف جاهلی آنها یاد می‌کنند. حضرت در یک جا می‌فرمایند:

مردم، به یاد بیاورید زمانی را که در چه وضعی و در چه موقعیّتی بسر می‌بردید؛ اخلاقی که در بین شما و عاداتی که در بین شما بود، چه بود؟! تغذیهٔ شما چگونه بود؟! زندگانی شما چگونه بود؟! چه عاداتی را در بین

خود عمل می‌کردید؟! دختران خود را زنده‌به‌گور می‌نمودید! پیدا شدن دختر برای شما عار و ننگ بود! پیغمبر اکرم در یک‌چنین موقعیّتی پا به عرصهٔ وجود گذاردند![1]

راجع به ظهور پیغمبر اکرم، چنانچه بعضی‌ها معتقد هستند که رسالت انبیا و ظهور پیامبران به حکم ضرورت تاریخ و جبر زمان است، این‌طور نبوده است. اگر خداوند توفیق داد راجع به این مسئله در حالات و احوال آن حضرت هنگام بعثت صحبت می‌شود.

إن‌شاءاللَه اگر خدا توفیق بدهد، ما قصد داشتیم که در این چند روز بتوانیم تاریخ آن حضرت را مرور

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۱۸۶:

«بَعَثَه و النّاسُ ضُلّالٌ فی حَیرةٍ و خابِطون فی فِتنةٍ، قد استَهوَتهُم الأهواءُ و استَزَلَّتهُم الکِبریاءُ و استَخَفَّتهم الجاهِلیّةُ الجَهْلاءُ حَیارىٰ فی زَلزالٍ من الأمرِ و بَلاءٍ منَ الجَهلِ؛ فبالغَ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فی النَّصیحَة و مَضیٰ علی الطَّریقةِ و دعا إلی الحِکمةِ و الموعظةِ الحَسنةِ.»

ترجمه: «خداوند پیامبرش را مبعوث فرمود در وقتی که مردم در حیرت و گمراهی بودند و در فتنه‌ها و بلاها کورکورانه گام برمی‌داشتند؛ و هواهای نفسانی، عقل و اندیشهٔ ایشان را به سرقت برده بود و انانیّت و غرور و کبر، ایشان را به لغزش کشیده بود و جاهلیّتِ تیره و تار، آنها را سبک و بی‌اعتبار نموده بود، درحالی‌که در سرگردانی و حیرت و غوایت و گمراهی در امور خویش و بلای جهل فرورفته بودند. پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم با تمام وجود خویش به نصیحت آنها پرداخت و به طریق صواب و هدایت حرکت نمود و ایشان را به حکمت و موعظهٔ حسنه فرا خواند.» (محقّق)

اجمالی کنیم، ولی مثل اینکه از برنامهٔ کار این‌طور برمی‌آید که احتیاج به جلسات عدیده دارد. چون فقط بررسی تاریخ آن حضرت، صِرف نقل وقایع و حوادثی که در زمان عمر پربرکت آن حضرت اتّفاق افتاده است، نیست؛ بلکه جمع‌آوری مطلب و بررسی آنها هم مسئلهٔ دیگری است. إن‌شاءاللَه به خواست خدا سعی می‌کنیم در این چند روز بتوانیم تا حدودی به این مقصود برسیم.

سنّت جاهلی زنده‌به‌گور کردن دختران

روزی قیس بن عاصم خدمت پیغمبر اکرم آمد و عرض کرد: «یا رسول‌اللَه! من گناهی مرتکب شده‌ام که بار آن بر دوشم سنگینی می‌کند!» حضرت فرمودند: «گناه تو

چه بوده است؟» عرض کرد: «من با دست خود هفت دختر خود را زنده‌به‌گور کردم!» یعنی همان‌طوری که امیرالمؤمنین علیه السّلام بیان می‌کند، واقعاً در زمانی که مردم یک‌چنین رفتار و عادتی داشتند، پیغمبر ما ظهور پیدا می‌کند و همین مردم را با این کیفیّت به جایی می‌رساند که مایهٔ عبرت و غبطه برای افراد دیگر بشوند.

وقتی قیس بن عاصم خدمت آن حضرت آمد و شرح می‌داد که چگونه دختران خود را زنده‌به‌گور می‌کرد، من‌جمله این مطلب را گفت:

دختری داشتم که وقتی به دنیا آمد (ظاهراً آخرین دختر او بود) من تمایلی به از بین بردن او هنگام تولّد نداشتم، ولی به‌جهت آن سرافکندگی که در آن زمان عادت و رسم اعراب جاهلیّت بود، از این موضوع بسیار متأثر شدم. تا اینکه این دختر به سنّ سه سالگی رسید و تازه زبان باز کرده بود و راه می‌رفت. دختر را برداشتم و در بیابان آوردم و گودالی حفر کردم. همین‌طور که مشغول حفر این گودال بودم، این دختر هم وقتی که این حالت تعب و رنج و زحمت من را می‌دید، با دامن خود سر و صورت من را از این عرق‌هایی که می‌کردم پاک می‌کرد؛ تا اینکه گودال تمام شد. من دیدم این خیلی برای من ناراحت است؛

دائماً من را با همان زبان بچگی و کودکانهٔ خود دلداری می‌دهد و از اینکه من در ناراحتی هستم برای من متأثر است.

این مطالب را دارد برای پیغمبر نقل می‌کند و پیغمبر همین‌طور اشک می‌ریخت! بعد می‌گوید:

وقتی که گودال تمام شد، این دختر را آوردم و در آنجا انداختم و روی او خاک ریختم![1]

واقعاً ببینید چه افرادی در آن زمان بوده‌اند! این وضع مردم آن زمان بود! البتّه نظایر آنها در این زمان هم هستند!

در خبر و تاریخ است که: هر زنی که هنگام ولادتِ طفل او نزدیک می‌شد، او

---

[1] الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱۴، ص ۳۰۰.

را در نزدیک گودالی قرار می‌دادند؛ اگر فرزند او پسر بود قبول می‌کردند و الاّ بچهٔ او را در همان گودال می‌انداختند![1] این برای ما خیلی عجیب است و جای تعجّب دارد!

حالا پیغمبر با هم‌چنین افرادی باید صحبت کند و باید با آنها حشر و نشر داشته باشد! راجع به تفاخر آنها و انانیّت آنها حکایاتی نقل می‌کنند، و مطالبی که در این زمینه هست بسیار است. امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه در شرح و تفسیر سورهٔ مبارکهٔ ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ﴾، خطبه‌ای بسیار عجیب دارد،[2]

---

[1] تفسیر السمرقندی، ج ۳، ص ۵۲۹؛ تفسیر القرآن العظیم، إبن‌أبی‌حاتم رازی، ج ۱۰، ص ۳۴۰۳؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۶۷۴.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۲۰۴:

«و من كلام له عليه السّلام بعد تلاوته ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ * حَتَّىٰ زُرۡتُمُ ٱلۡمَقَابِرَ﴾: "يا لَهُ مَرامًا ما أبعَدَهُ و زَورًا ما أغفَلَهُ و خَطَرًا ما أفظَعَهُ! لقد استَخلَوا منهم أيَّ مُدَّكِرٍ و تَناوَشوهُم مِن مَكانٍ بَعيدٍ! أ فَبِمَصارِعِ آبائِهِم يَفخَرونَ أم بِعَديدِ الهَلكىٰ يَتَكاثَرونَ؟! يَرتَجِعونَ منهم أجسادًا خَوَت و حَرَكاتٍ سَكَنَت، و لَأن يَكونوا عِبَرًا أحَقُّ مِن أن يَكونوا مُفتَخَرًا، و لَأن يَهبِطوا بِهِم جَنابَ ذِلَّةٍ أحجىٰ مِن أن يَقوموا بِهِم مَقامَ عِزَّةٍ. لقد نَظَروا إليهم بِأبصارِ العُشوَةِ و ضَرَبوا منهم فى غَمرَةِ جَهالَةٍ. و لَو استَنطَقوا عَنهُم عَرَصاتِ تِلكَ الدّيارِ الخاوِيَةِ و الرُّبوعِ الخالِيَةِ، لَقالَت: ذَهَبوا فى الأرضِ ضُلّالًا! و ذَهَبتُم فى أعقابِهِم جُهّالًا، تَطَئونَ فى هامِهِم و تَستَثبِتونَ فى أجسادِهِم و تَرتَعونَ فيما لَفَظوا و تَسكُنونَ فيما خَرَّبوا! و إنَّما الأيّامُ بَينَكُم و بَينَهُم بَواكٍ و نَوائِحُ عَلَيكُم. أولئِكُم سَلَفُ غايَتِكُم و فُرّاطُ مَناهِلِكُم الَّذينَ كانَت لهم مَقاوِمُ العِزِّ و حَلَباتُ الفَخرِ؛ مُلوكًا و سوقًا سَلَكوا فى بُطونِ البَرزَخِ سَبيلًا سُلِّطَتِ الأَرضُ عَلَيهِم فيهِ، فَأكَلَت مِن لُحومِهِم و شَرِبَت مِن دِمائِهِم!»

ترجمه: «شگفتا چه مردم و مقصدی دور از حق و چه قاصد و مسافرانی

و ابن‌أبی‌الحدید هم آن خطبه را شرح

کرده است،[1] و از آنجایی که عادت او بر این است که بالأخره در هر موردی و در هر موقعی بتواند آن مذهب و مرام خودش را تثبیت کند، در این زمینه شروع کرده است از عمر هم مطالبی بیان کرده است.[2] و واقعاً امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن خطبه مطالب عجیبی از مردم آن زمان و عبرت گرفتن از مردگان

غافل و چه جایگاه و موقعیّتی قبیح و شنیع! هر تذکر دهنده‌ای را از خود می‌راندند و مطالب آنان را از فاصله‌ای بسیار دور اخذ می‌نمودند. آیا به قبرهای پدرانشان فخر می‌فروشند یا به فزونی مردگانشان بر یکدیگر افتخار می‌کنند؟! می‌خواستند پیکرهای بی‌جان بازگردند و حرکاتی که ساکن شده بودند دوباره به جنبش بیفتند؛ حال آنکه اگر آنان مایهٔ عبرت باشند بهتر از این است که مایهٔ فخر فروشی و مباهات گردند، و اگر با دیدن آنان بر آستانهٔ ذلّت فرو آیند خردمندانه‌تر است از آنکه به خاطر آنان در مقام عزّت بایستند. همانا به آنان با چشمان رمدآلود و کم‌سو نظاره می‌کردند و دربارهٔ آنان به ورطهٔ جهالت فرو افتادند. و اگر از ایشان دربارهٔ کریوه‌ها و گردنه‌های سخت آن دیارِ خالی‌افتاده و بی‌نشان بپرسند، خواهند گفت: خداوند آنها را بی‌نام و نشان به قعر زمین فرو برده است! و شما جهّال و نادانان نیز به‌زودی به دنبال ایشان خواهید رفت، درحالی‌که اینک شما بر اجساد آنها پای می‌گذارید و بر روی پیکرهای آنها زراعت می‌نمایید و خرابه‌های ایشان را به عنوان محل سکنیٰ و آرامش خویش برمی‌گزینید! روزگاری که بین شما و ایشان است بر شما گریه می‌کنند و به نوحه و عزا می‌پردازند. ایشان قبل از شما به جایی که خواهید رفت قدم می‌گذارند و زودتر از شما به آنهایی که در زمان خویش صاحبان مقام عزّت و کبریایی بوده‌اند، رسیده‌اند؛ هم پادشاهان عصر خویش بوده‌اند و هم رعایای زمان، و ارواح ایشان به عالم برزخ گام نهاد و ابدانشان در زمین مقهور شد و زمین، گوشت بدنشان را خورد و خون ایشان را نوشید!»

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۴۵ ـ ۱۷۵.

[2] همان، ص ۱۶۱.

می‌فرماید که جای عبرت است!

موحّد بودن حضرت عبدالمطّلب و حضرت ابوطالب

جدّ پیغمبر اکرم حضرت عبدالمطّلب، از موحّدین بود؛ برخلاف آنچه که در برخی از کتب امروزه نوشته‌اند که: «آن حضرت و حضرت ابوطالب بت‌پرست بودند»،[1] که البتّه صحیح نیست.[2] حضرت عبدالمطّلب یک موحّد تمام عیار بود و اخلاق و رفتار ایشان در بین مردم آن زمان ضرب‌المثل بود و هیچ‌گاه بُت را عبادت نکرد! و مطالب بسیاری از حکایات و مکارم اخلاقی که از او نقل می‌شود، در دست است که اگر بخواهیم وارد

---

[1] کنز الفوائد، ج ۱، ص ۱۸۳:
«و بِإسنادِهِ إلیٰ أبانِ بنِ محمّدِ بنِ یونُسَ بنِ نُباتَةَ عن أبی‌عَبدِالله علیه السّلام أنَّهُ قال: "یا یونُسُ! ما یَقولُ النّاسُ فی إیمانِ أبی‌طالِب؟" قلتُ: جُعِلتُ فِداکَ! یَقولونَ هو فی ضَحضاحٍ مِن نارٍ یَغلی مِنها أُمُّ رَأسِهِ. فَقالَ: "کَذَبَ أعداءُ الله! إنَّ أباطالِبٍ مِن رُفَقاءِ النَّبیّینَ و الصِّدّیقینَ و الشُّهَداءِ و الصّالِحینَ، و حَسُنَ أولئِکَ رَفیقًا!"»

ترجمه: «ابان بن محمّد بن یونس بن نباته از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: "ای یونس! مردم دربارهٔ ایمان ابوطالب چه می‌گویند؟" گفتم: فدای شما شوم، آنها می‌گویند که او در قعر جهنّم غوطه‌ور است که آتش تا فرق سرش را فراگرفته و می‌جوشاند! حضرت فرمودند: " دشمنان خدا دروغ می‌گویند! همانا ابوطالب از رفقای انبیاء و صدّیقین و شهدا و صالحین است؛ و ایشان چه خوب رفقایی هستند!"» (محقّق)

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به إیمان أبی‌طالب، فخّار بن معد موسوی.

آن مطالب بشویم، از اصل موضوع، که زندگانی پیغمبر اکرم است، باز می‌مانیم؛ ولی راجع به یک مطلب که تذکر او لازم است، چند جمله‌ای باید عرض بشود.

در تاریخ است که روزی حضرت عبدالمطّلب نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزندان او را به ده رسانید، قربةإلی‌الله و شکراًلِلّه و به‌خاطر رضای پروردگار و به‌جهت عبور از مراحل نفسانی و وصول به مقامات قرب، یکی از آنها را در مسجدالحرام و نزد کعبه ذبح کند. مطلب، مطلب موثّقی است و در مناقب ابن‌شهرآشوب آمده است.[1]

نسخ بعضی از احکام امّت‌های قبل، به‌واسطهٔ وجود پیغمبر اکرم

ممکن است این مسئله برای انسان جای شبهه و تأمّل باشد. برای روشن شدن این مطلب باید عرض کنم که احکامی که پیغمبر اسلام در شریعت ما آوردند ممکن است با احکام شرایع گذشته متفاوت

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۰ ـ ۲۲.

باشد؛ بسیاری از احکامی که در شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیهما السّلام است، در شریعت پیغمبر اکرم نسخ شده است.

نسخ روزه صمت در اسلام

مثلاً در شریعت گذشته، ما روزهٔ صمت و صوم صمت داشتیم. شخصی روزه می‌گرفت و یکی از شرایط و قیود آن روزه این بود که در آن روز با کسی صحبت نکند؛ در حال خود و متفکّر در خود و به ذکر خدا مشغول باشد، و صحبت کردن با شخص دیگری ممنوع است. نظیر همان اعتکافی که ما در شریعت خودمان داریم که وقتی مسلمان سه روز در مسجد اعتکاف می‌کند، نباید با کسی رفت‌وآمد بکند مگر به حدّ ضرورت، از مسجد بیرون نمی‌رود، تا سه روز روزه می‌گیرد و شرایطی دارد؛[1]

که شامل صحبت کردن نیست، ولکن در روزهٔ صمت به‌هیچ‌وجه نباید صحبت کند. در آیهٔ شریفه دربارهٔ حضرت مریم سلام اللَه علیها داریم که

---

[1] الکافی، ج ۴، ص ۱۷۶ ـ ۱۸۰.

می‌فرماید:

﴿فَكُلِي وَٱشۡرَبِي وَقَرِّي عَيۡنٗا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ ٱلۡبَشَرِ أَحَدٗا فَقُولِيٓ إِنِّي نَذَرۡتُ لِلرَّحۡمَٰنِ صَوۡمٗا فَلَنۡ أُكَلِّمَ ٱلۡيَوۡمَ إِنسِيّٗا﴾.[1]

«(خداوند متعال به حضرت مریم خطاب می‌کند): از این درخت بخور، و بیاشام؛ و اگر به قوم خویش برگشتی و از تو راجع به این مطلب سؤال کردند، بگو: من امروز نذر کردم که روزه بگیرم و جایز نیست با کسی صحبت کنم!»

ولی در شریعت پیغمبر، این روزه نسخ شده و حرام است؛[2] و اگر شخصی روزه بگیرد، روزهٔ او منعقد نخواهد بود. این یکی از احکامی است که نسخ شده است.

حکم مرتد در اسلام و نسخ حکم ارتداد در شریعت حضرت موسی

یا اینکه دربارهٔ قوم حضرت موسی در آیات قرآن داریم که می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوۡمِهِۦ يَٰقَوۡمِ إِنَّكُمۡ ظَلَمۡتُمۡ أَنفُسَكُم بِٱتِّخَاذِكُمُ ٱلۡعِجۡلَ﴾؛

«حضرت موسی به قوم خود فرمود: شما به‌واسطهٔ غیبت من و پرستیدن گوساله، به

---

[1] سوره مریم (۱۹) آیه ۲۶.

[2] الکافی، ج ۴، ص ۸۵.

خودتان ظلم کرده‌اید و از دین خدا برگشته‌اید و مرتد شده‌اید!»

﴿فَتُوبُوٓاْ إِلَىٰ بَارِئِكُمۡ فَٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ عِندَ بَارِئِكُمۡ فَتَابَ عَلَيۡكُمۡ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ﴾.[1]

«برای جبران و غفران این معصیت و گناه، به جان هم بیفتید و خود را قتل‌عام کنید؛ این کفارۀ گناه و مغفرت از این خطیئه و معصیت خواهد بود. پروردگار هم آنها را بخشید و بیامرزید.»

در روایت داریم که بنی‌اسرائیل در یک روز از صبح تا عصر به جان هم افتادند و همدیگر را می‌کشتند؛ برادر، برادر را می‌کشت، و پدر، فرزند را می‌کشت، و پسر، پدر را می‌کشت، تا هنگام غروب که نسخ این حکم و اتمام این حکم از جانب پروردگار به

[1] سوره بقره (۲) آیه ۵۴.

حضرت موسی ابلاغ شد.[1]

اینکه حکم مرتد در شریعت اسلام قتل است، صحیح است، امّا نه این‌طور ارتدادی. کسی مرتد می‌شود که یکی از ضروریّات دین را انکار کند؛ البتّه درصورتی‌که ارتداد او با شرایط خود احراز شود که این ارتداد از روی اشتباه و نتیجه‌گیری از مقدّمات غلط نباشد، یا این شخص دچار اشتباه نشده باشد و خطا نکرده باشد، بلکه تعمّد داشته باشد. اگر شخصی از روی عمد و عناد یکی از ضروریات دین را منکر شود، مرتد است. مثلاً حجاب را منکر بشود که اصلاً حجابی در اسلام نداریم، یا نماز را منکر بشود. دو صورت است: یک‌وقت شخصی گاهی نماز می‌خواند و گاهی نماز نمی‌خواند، یا اینکه توجّهی به نماز ندارد و بی‌اعتنا می‌گذرد؛ امّا یک‌وقت شخصی نماز را انکار می‌کند که اصلاً نماز نداریم!

در این‌صورت، دو حالت دارد: یا اینکه این شخص مسلمان بوده است، یعنی نطفهٔ او هنگام

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۴۷.

بسته‌شدن در وقتی بوده است که پدر یا مادر او مسلمان بودند و این شخص به فطرت اسلام به دنیا می‌آید و مسلمان به دنیا می‌آید، که به او مرتد فطری می‌گویند و حکم این شخص اعدام است، البتّه برای زن استثنا است. یا اینکه نه، این شخص قبلاً به دین دیگری بوده است و بعداً به دین اسلام مشرّف شده است، که به او مرتد ملّی می‌گویند، و حکم مرتد ملّی اعدام نیست، بلکه باید او را توبه داد و مطلب را برای او روشن کرد؛ اگر دست از عناد برداشت فَبِها، و الاّ باید او را به قتل رسانید.[1] این حکم شریعت اسلام است؛ امّا اینکه جزای کسی که مرتد بشود این است که به جان هم بیفتند و همدیگر را بکشند و چه‌بسا بسیاری از آنهایی که مرتد شدند زنده بمانند، این حکم به این نحو در شریعت اسلام نیست. این حکم در شریعت حضرت موسی بود و یکی از احکامی بوده است که مربوط به شریعت حضرت موسی است.

---

[1] الکافی، ج ۷، ص ۲۵۶ ـ ۲۶۰؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ۷۲ ـ ۷۴.

نسخ حکم طهارت مخصوص در امّت حضرت موسی

یا مثلاً در شریعت حضرت موسی این بوده است که: اگر جایی از بدن نجس بشود باید آنجا را برید! امّا این در شریعت پیغمبر ما نیست، و با دو بار آب کشیدن، مسئله حل می‌شود و طهارت پیدا می‌شود. بسیاری از احکامی که در شرایع گذشته بوده است، در شریعت ما تغییر پیدا کرده است.[1]

ذبح فرزند برای عبور از مراحل نفسانی، در شریعت حضرت ابراهیم

راجع به حضرت ابراهیم علیه السّلام وارد است که خداوند متعال ذبح فرزند را برای حضرت ابراهیم قربة إلی اللَه و وصول به مقامات عالیه قرار داد؛ و این مطلب الآن برای ما جای تعجب است که با این‌همه مسائلی که هست و این‌همه مواردی که هست و این‌همه راه‌ها و طرق عبور از مراحل نفسانی که هست، این چطور ممکن است؟! امّا این کیفیّت

---

[1] من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۰؛ تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۳۵۶؛ الوافی، ج ۶، ص ۱۷.

و این خصوصیّت در شریعت اسلام و در شریعت پیغمبر نیست. خداوند متعال از قول حضرت ابراهیم حکایت می‌کند که به اسماعیل می‌گوید:

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعۡيَ قَالَ يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾.[1]

خداوند متعال به حضرت ابراهیم برای ذبح فرزند خود، اسماعیل، وحی کرد. این حکمی از احکام الهی بوده است که لابد خداوند متعال در آن موقع تشریع کرده است و حضرت اسماعیل هم هیچ نوع تحاشی از این امر نکرد و گفت:

﴿يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ﴾؛ «انجام بده!» ﴿سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾.

و حضرت ابراهیم حضرت اسماعیل را آورد و واقعاً کارد بر گلوی او گذارد و واقعاً قصد ذبح او را داشت و واقعاً می‌خواست او را قربة إلی اللَه قربانی کند؛ منتها امر پروردگار تغییر پیدا کرد و کارد، گلوی حضرت اسماعیل را نبرید و قضیّه به آنجا کشید که می‌دانید.[2]

---

[1] سوره صافّات (۳۷) آیه ۱۰۲.

[2] تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۲۲۵.

نذر حضرت عبدالمطّلب نسبت به ذبح یکی از فرزندان خود

صحبت در این است که ما در تاریخ داریم: در ذهن حضرت عبدالمطّلب این‌طور مسئله پیدا شد و این‌طور قضیّه را تصوّر کرد که یکی از فرزندان خود را برای رضای پروردگار ذبح کند. صحبت در این است که حضرت عبدالمطّلب کار عبثی انجام نمی‌داد! حضرت عبدالمطّلب اوّل‌موحّد بود! حضرت عبدالمطّلب جدّ پیغمبر بود و مانند او کسی در مکّه خدا را پرستش نمی‌کرد! حضرت عبدالمطلب همان کسی بود که وقتی ابرهه برای از بین بردن و خراب‌کردن کعبه آمده بود، در وقتی که شترهایش را غارت کرده بودند و برداشته بودند، می‌رود تا شترهایش را از ابرهه بگیرد؛ ابرهه می‌گوید:

من خیال کردم تو آمده‌ای برای اینکه شفاعت کنی که من دست از قتل و هدم کعبه بردارم! امّا تو آمده‌ای و از من شترانت را می‌خواهی؟!

او می‌گوید:

من صاحب شترانم هستم، و لهذا البیتِ ربٌّ؛ «خود بیت، صاحب دارد و حفظش

می‌کند!»[1]

یعنی حساب، حساب دیگری است. حضرت عبدالمطّلب یک آدم عادی نبود که ما این عمل را یک عمل عادی از او تلقی کنیم!

در تاریخ داریم که ایشان نذر می‌کنند که یکی از فرزندان خود را ذبح کنند و وقتی که عدد فرزندان حضرت عبدالمطّلب به ده می‌رسد و آنها بزرگ می‌شوند، آنها را در کنار کعبه می‌آورد و پردهٔ کعبه را می‌گیرد و می‌گوید:

ای خدایی که صاحب بیت کریمی! ای خدایی که صاحب مشاعر عظام هستی! ای خدایی که صاحب ملائکهٔ کرام هستی! اللَهمّ أنتَ خَلقتَ الخَلقَ لِطاعَتكَ، و أمَرتَهم بِعِبادتِكَ، لا حاجَةَ مِنكَ![2]

(این قضایای حضرت عبدالمطّلب و صحبت آنها و مناجات با پروردگار،

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۴۴۷؛ مروج الذّهب، ج ۲، ص ۱۰۴.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۰.

مناجات یک بت‌پرست و یک آدم عادی نیست؛ قضیّه بالاتر از این حرف‌ها است!)

بعد، آنها را از مسجدالحرام بیرون می‌آورد و روی سهام هر کدام از این اولاد، اسم آنها را می‌نویسد و قرعه می‌زند. قرعهٔ آن سهام به نام حضرت عبداللَه می‌آید، یعنی حضرت عبداللَه را ذبح کند. این قضیّه واقعاً قضیّهٔ عجیبی است که همان‌طوری که پیغمبر اکرم پدرشان عبداللَه بود و می‌بایست ذبح بشود و نشد، جدّ پیغمبر، حضرت اسماعیل هم همین حال و همین مرتبه را طی کرده بود؛ تا اینکه قرعه به نام سیّدالشهدا افتاد! این یک جریان عادی نیست که ما صرفاً بخواهیم به‌نحو عادی از این قضیّه عبور کنیم. حضرت عبدالمطّلب کارد را برمی‌دارد که حضرت عبداللَه را سر ببرد، در این موقع برادر عبداللَه، حضرت ابوطالب می‌آید و دست پدر را می‌گیرد و می‌گوید: «من را به‌جای او ذبح کن!» یعنی از تمام برادران عبداللَه و فرزندان عبدالمطّلب، ابوطالب این کار را می‌کند! چه ارتباطی بین حضرت ابوطالب و عبداللَه است؟! بعد، سایر

قوم‌وخویش‌های عبدالمطّلب و ابوطالب هم می‌آیند و حضرت عبدالمطّلب را نهی می‌کنند و بنا می‌گذارند که کار را به یک زن کاهنه‌ای[1] ارجاع بدهند و در این امر به او رجوع کنند.[2] حضرت عبدالمطّلب به اتّفاق هشتصد نفر از قریش، بیرون مکّه می‌آید و پیش آن زن می‌رود و می‌گوید:

خدایا آنچه حکم تو است دربارهٔ من، انجام بده و آنچه که مورد رضای توست راجع به این عمل، تقدیر فرما!

آن زن می‌گوید: «دیهٔ یک مرد در نزد شما چند شتر است؟»

آنها می‌گویند: «ده شتر.»

می‌گوید:

---

[1] قابل ذکر است که در اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۵۴ ـ ۲۵۸ به نقل از عیون أخبار الرّضا، ج ۱، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۲، این داستان را از عاتکه دختر حضرت عبدالمطّلب نقل می‌کند.

[2] الأنوار فی مولد النبی صلّی الله علیه و آله، ص ۹۲.

بسیار خُب! شما عبداللَه را در یک طرف و ده شتر را در طرف دیگر قرار بدهید و قرعه بیندازید؛ اگر قرعه به نام ده شتر اصابت کرد، فَبِها، و الاّ اگر قرعه به نام عبداللَه اصابت کند، ده شتر دیگر اضافه کنید تا بیست شتر بشود و دوباره قرعه بزنید؛ اگر باز به نام عبداللَه اصابت کرد، ده شتر دیگر اضافه کنید؛ و همین‌طور اضافه کنید تا قرعه به نام شتران قرار بگیرد.

این کار را انجام دادند تا اینکه بر اثر ازدیاد و اضافهٔ شتران، تعداد شتران به صد شتر رسید. در این موقع قرعه به نام شتر افتاد، و صدای تکبیر از آن جمعیّت بلند شد و حضرت عبدالمطّلب بی‌هوش به روی زمین افتاد. وقتی که به حال آمد، خدا را تکبیر گفت؛ و صدایی از آسمان آمد که آن صدا را تمام افراد شنیدند، و آن صدا این بود:

قُبِل الفداءُ و نَفَذَ القَضاءُ، و آنَ ظهورُ محمّدٍ المصطفی؛ «ما فدا را قبول کردیم و قضای خود را مبرم نمودیم، و ظهور پیغمبر اکرم نزدیك شده است!»

و از آنجا دیهٔ یک فرد و یک مرد، صد شتر قرار

گرفت.[1]

این موقعیّت حضرت عبدالمطّلب و خصوصیّت حضرت عبداللَه بود که اجداد پیغمبر، چه اجدادی بودند و پدر آن حضرت چه پدری بود!

عظمت حضرت عبداللَه پدر رسول خدا

در تاریخ است:

وقتی حضرت عبداللَه در میان افراد حرکت می‌کرد، نوری از پیشانی او ساطع بود که افراد را خیره می‌کرد.[2]

ما نباید تعجّب کنیم؛ انسان ممکن است در بعضی از اوقات و در بعضی از افراد، حالت نورانی را در وجهۀ شخصی احساس کند که غلبۀ نور و لطافت و صفا در چهرۀ آن شخص، هاله‌ای از نور را ایجاد می‌کند؛ و ممکن است این اتّفاق بیفتد. در تاریخ داریم که:

حضرت عبداللَه به هر سنگ و درختی که حرکت می‌کرد، بر آن حضرت سجده می‌کردند. و این نور در پیشانی آن حضرت بود تا وقتی که پیغمبر

---

[1] همان، ص ۲۰ ـ ۲۲.

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۶۳؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۷.

مادر خود، حضرت آمنه قرار گرفت، که نور منتقل به آمنه شد.[1]

روزی حضرت عبداللَه از جایی می‌گذشت، زنی به نام فاطمه بنت مُرِه، آن حضرت را دید؛ زنی از اهل‌کتاب بود که کتب قدیم و کتب عهدین را مطالعه کرده بود و به مسائل و به مطالب وارد بود. فاطمه بنت مره تا چشمش به حضرت عبداللَه می‌افتد تقاضای ازدواج با آن حضرت را می‌کند و از آن حضرت درخواست می‌کند که او را به زنیّت برگزینند. حضرت عبداللَه توجّهی نمی‌کند و درخواست او را اجابت نمی‌کند و قضیّه را برای پدرش، حضرت عبدالمطّلب بیان می‌کند. حضرت عبدالمطّلب همان وقت آمنه بنت وهب را به تزویج عبداللَه درمی‌آورند. پس از وصلت و ازدواج آمنه با حضرت عبداللَه، روزی عبداللَه در میان شوارع مکّه عبور می‌کند و چشمش به همان فاطمه بنت مره می‌افتد؛ از باب امتحان و اختبار پیش او می‌رود و می‌گوید: «قبلاً از من درخواستی کرده بودی و چیزی

---

[1] إثبات الوصیّة، ص ۱۰۸؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۷.

می‌خواستی، یادت می‌آید؟!»

فاطمه می‌گوید:

آن‌موقع من از تو می‌خواستم، ولی حالا دیگر وقتش گذشت! من در کتب خوانده بودم که از صُلب تو فرزندی در رحم زنی قرار می‌گیرد که شرق و غرب عالم را مسخّر دین و شریعت خودش می‌کند؛ و من می‌خواستم آن زن باشم![1]

علائم و حوادث و اسرار زمان تولّد پیامبر اکرم

همان‌طوری که عرض شد، حضرت عبداللَه هنگام مسافرت خود که از شام به مکّه برمی‌گشتند، در مدینه وفات کردند و پیغمبر اکرم در شکم مادر بودند که پدر خود را از دست می‌دهند.[2]

علائم و اخباری راجع به ولادت آن حضرت در تاریخ داریم؛ مثلاً در تاریخ است همان شبی که پیغمبر اکرم به دنیا آمدند، آتشکدهٔ فارس، بعد از اینکه هزار سال روشن بود

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۶.

[2] الإتحاف بحبّ الأشراف، ص ۲۴۴ و ص ۲۴۷؛ قصص الأنبیاء، راوندی، ص ۳۱۶.

و محلّ عبادت زرتشتیان بود، خاموش می‌شود؛ تمام بت‌های کعبه فرو می‌ریزد؛ علوم کَهَنه و سِحر سَحَره باطل می‌شود؛ ایوان مدائن شکاف برمی‌دارد؛ در آن شب تمام پادشاهانِ روی زمین مَغشیٌّ علیه به روی زمین می‌افتند؛ دریاچهٔ ساوه خشک می‌شود.[1] این آثاری که در آن شب به‌واسطهٔ وجود آن حضرت ظهور پیدا می‌کند، تمام اینها اثرات وجود آن حضرت است که به‌طور مجمل و مختصر در این عالم بروز و ظهور می‌کند. چرا باید بت‌های کعبه بریزند؟! چرا باید ایوان مدائن شکاف بردارد؟! چرا باید پادشاهان از بین بروند؟! چرا باید علوم کهنه و سحر سحَره باطل شود؟!

ظهور توحید با تولّد پیامبر اکرم

تمام اینها ما را به یک مطلب می‌رساند و آن این است که وجود آن حضرت و ظهور آن حضرت نمایانگر از بین رفتن شرک و بت‌پرستی و ثنویّت و وثنیّت و کفر و نفاق و ظلم و جمیع امور و تعیّنات و تفرعناتی است که انسان را از خدا دور می‌کند.

---

[1] تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۸؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۸۶ و ۲۸۷.

مسلّم است که در این قضیّهٔ خشک‌شدن دریاچهٔ ساوه باید مسئله‌ای باشد و قضیّه‌ای داشته باشد؛ از این جهت که این مسئله در کنار بقیهٔ مسائل قرار گرفته است، من باب مثال: بت‌ها به روی زمین می‌ریزند، علوم کهَنه از بین می‌رود و باطل می‌شود و اعمال آنها نیز باطل می‌شود، پادشاهان مغشیٌّ علیه می‌شوند و به روی زمین می‌افتند، ایوان مدائن که ایوان ظلم و کاخ بیداد و ستم است، شکاف برمی‌دارد، و نظایر این امور.

در روایت از امام صادق علیه السّلام است:

(در آن شب) شهاب‌ها و ستارگان به هم برخورد می‌کردند و حرکت می‌کردند، و شیاطین را دفع می‌کردند![1]

﴿وَجَعَلۡنَٰهَا رُجُومٗا لِّلشَّيَٰطِينِ﴾،[2] یعنی اثر نفسانی پیغمبر اکرم و ظهور و تولّد آن

حضرت که در ملکوت و در عوالم بالا و سماوات سبع موجب طرد شیاطین است، در این

---

[1] کمال الدین و تمام النّعمة، ج ۱، ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

[2] سوره ملک (۶۷) آیه ۵: ﴿وَلَقَدۡ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ وَجَعَلۡنَٰهَا رُجُومٗا لِّلشَّيَٰطِينِ﴾؛

ترجمه: «هرآینه آسمان دنیا را به‌واسطهٔ چراغ‌های فروزان آراستیم و آنها را وسیلهٔ راندن شیاطین گرداندیم.» (محقّق)

عالم مُلک و عالم دنیا که ﴿وَلَقَدۡ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ﴾ است، این نوع جلوه و تجلّی کرده است. در این قضیّه هم باید سرّی نهفته باشد!

تأثیر وجود ولائی پیغمبر اکرم در طرد بالکلّیهٔ شیطان از جمیع عوالم مافوق

شیطان قبلاً به هفت آسمان راه داشت؛ به آسمان دنیا و احاطهٔ بر عالم ملک، و سماوات ستهٔ دیگر که عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت و عوالم منطوی در این سه عالم باشد، دسترسی داشت و می‌توانست در نفوس بنی‌آدم به‌واسطهٔ رسوخ در این عوالم، تسلطی داشته باشد. اینها همه از اسرار است! از امام صادق علیه السّلام روایت است که فرمودند:

هنگامی که حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام متولّد شدند، شیطان از سه عالم بالا مطرود شد و در چهار عالم و در چهار آسمان تردّد داشت. هنگامی که پیغمبر اکرم به دنیا می‌آیند، از بقیهٔ عوالم هم مطرود می‌شود.[1]

یعنی شریعت پیغمبر و نفس مبارک آن حضرت به هنگام تولد، موجب طرد بالکلّیهٔ شیطان از عوالم

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۸۶.

مافوق و عوالم لاهوتی و ناسوتی می‌شود؛ و این خاصیّت وجودی و ولائی پیغمبر اکرم است. از امام صادق علیه السّلام روایت است:

در شب تولّد پیغمبر، شیطان می‌بیند اوضاع عالم آشفته است و دیگر نمی‌تواند آنجاها برود و دیگر او را راه نمی‌دهند، لذا تمام اعوان و انصار خود را جمع می‌کند و به آنها می‌گوید: «امشب چه قضیّه‌ای اتّفاق افتاده است؟!» آنها تفحّص می‌کنند و به جایی برنمی‌خورند و مطلبی دستگیر آنها نمی‌شود. خود او می‌گوید: «من خودم باید راه بیفتم!» (ظاهراً بقیهٔ اعوان و انصار و اولادش آن‌قدر قوّت و اقتدار او را نداشتند که بتوانند سرکشی کنند و ببینند آن بالاها چه خبر است، و نمی‌توانستند بروند.) خود او حرکت می‌کند و می‌آید و در تمام عالم سیر می‌کند تا به مکّه و به حرم می‌رسد. به آنجا که می‌رسد (ملائکه را می‌شناخته و قبلاً با آنها همدم

و هم‌کاسه بوده است و باهم عبادت می‌کردند)

جبرئیل را می‌بیند، میکائیل را می‌بیند و سایر ملائکه را در آنجا زیارت می‌کند و می‌بیند دور تا دور حرم را احاطه کرده‌اند. او می‌خواهد وارد حرم بشود، ملائکه جلوی او را می‌گیرند و می‌گویند: «تا امشب می‌توانستی بیایی، از امشب دیگر نمی‌توانی بیایی!»

سراغ جبرئیل می‌رود و به جبرئیل می‌گوید: «سؤالی از تو می‌کنم!» جبرئیل می‌گوید: «بپرس.» سؤال می‌کند: «امشب چه قضیّه‌ای اتّفاق افتاده است که دیگر من را این طرف و آن طرف راه نمی‌دهند و دیگر محلّی از اعراب نداریم؟!»

جبرئیل می‌گوید: «در امشب پیغمبر آخرالزّمان، محمّد مصطفی متولّد شده است و به‌خاطر این جهت، تو به آن عوالمی که قبلاً دسترسی داشتی، دیگر نمی‌توانی دسترسی پیدا کنی!»

می‌گوید: «آیا من را نصیبی در این مولود تازه به دنیا آمده هست و می‌توانم در او رسوخ کنم؟»

جبرئیل می‌گوید: «نه!»[1]

و این خیلی عجیب است! و این یک سرّی از

---

[1] همان.

اسرار است که شیطان می‌گوید: «می‌توانم در این مولود نصیبی داشته باشم؟!» راجع به حضرت آدم داریم که شیطان حضرت آدم را اغوا کرد؛ که اگر بخواهیم راجع به این موضوع بحث کنیم، از مطلب خودمان دور می‌افتیم. خلاصه و مجملاً باید به عرض برسانم که: تنها وجود مقدّسی که شیطان، ولو به نحوی از انحاء و به مقداری از مقادیرِ بسیار کم، نتوانست به آن وجود دسترسی پیدا کند، فقط شخص شخیص پیغمبر اکرم و سیزده معصوم دیگر است؛ و این اختصاص به آن حضرت دارد. در آن روایت گفتیم که قبل از ظهور پیغمبر، شیطان به سماوات دسترسی داشت.

بعد، شیطان در اینجا یک سؤال دیگری می‌کند که موجب خوش‌وقتی او می‌شود:

سؤال می‌کند: «آیا در امّت او می‌توانم نصیبی داشته باشم؟»

جبرئیل می‌گوید: «بله.»

می‌گوید: «کافی است، سهمم را گرفتم!»[1]

حالا باید بدانیم که قضیّه از چه قرار است! به پیغمبر نتوانست دسترسی پیدا کند، ولی به امّت او می‌تواند! ولی به حول و قوهٔ خدا با این پیغمبری که ما داریم و با این ولایتی که پیغمبر ما دارد، شیطان که سهل است، پدرجدّ شیطان هم بخواهد بیاید إن‌شاءاللَه دست ما به دامان پیغمبر خواهد بود!

مکاشفهٔ حضرت آمنه در شب تولّد پیغمبر اکرم

در آن شبی که پیغمبر اکرم به دنیا می‌آید، تمام اراضی فارس و ایران و تمام قصرهای شام را در عالم مکاشفه به آمنه مادر آن حضرت نشان می‌دهند؛ و حکایت از این است که این مولودی که به دنیا می‌آید، شرق و غرب عالم را فرا می‌گیرد! آمنه این قضیّه را برای فاطمه بنت اسد نقل می‌کند. فاطمهٔ بنت اسد، مادر امیرالمؤمنین علیه السّلام ـ که از آن زن‌های بزرگوار، که واقعاً نظیر او در اسلام نیامده

---

[1] همان.

است و پیغمبر اکرم او را مادر خود خطاب می‌فرمودند ـ خوشحال و شادان پیش شوهر خود حضرت ابوطالب می‌آید و مژده می‌دهد که آمنه یک‌چنین مطلبی را نقل کرده است که به‌واسطهٔ این مولود، خداوند متعال تمام قصرهای شام و بلاد را به او ارائه داده و نشان داده است. حضرت ابوطالب ـ که عرض شد حسابش با بقیهٔ فرزندان عبدالمطّلب فرق می‌کرد و از این نقطه نظر مثل حضرت عبداللَه بود ـ به فاطمه می‌گوید:

أحسنت، بشارت به وجود چنین مولودی دادی، ولی بدان از تو فرزندی به دنیا می‌آید که وصی و وزیر او خواهد بود![1]

ندای جبرئیل در شب بعد از تولّد پیغمبر

هنگامی که پیغمبر اکرم به دنیا می‌آیند، شب بعد از تولد، جبرئیل صدایی می‌زند که تمام اهل مکّه آن صدا را می‌شنوند که می‌گوید: ﴿جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَزَهَقَ ٱلۡبَٰطِلُ

[1] الکافی، ج ۱، ص ۴۵۴.

إِنَّ ٱلۡبَٰطِلَ كَانَ زَهُوقٗا﴾[1].[2]

حلیمهٔ سعدیه، تنها دایهٔ پیغمبر اکرم

و در اخبار داریم:

وقتی که آن حضرت متولّد می‌شوند، سینهٔ مادر خود و هیچ زنی را تا چند روز قبول نمی‌کنند. در آن زمان مرسوم بود که عدّه‌ای از زنان اطراف مکّه به مکّه می‌آمدند و اطفال شیرخوار را برای رضاع و شیر دادن می‌بردند. چند روز پس از تولّد حضرت، عدّه‌ای از زنان که من‌جملهٔ آنها حلیمهٔ سعدیه بود، به مکّه می‌آیند؛ او را به منزل حضرت عبدالمطّلب راهنمایی می‌کنند. هنگامی که پیغمبر اکرم را به دامان حلیمهٔ سعدیه می‌گذارند، حضرت شروع به شیر خوردن می‌کنند و از پستان راست حلیمه مشغول شیر خوردن می‌شوند و پستان چپ را برای فرزند دیگر حلیمه قرار می‌دهند؛ و این عادت آن حضرت بود تا وقتی که از شیر گرفته شدند.[3]

کیفیّت گذران کودکی پیغمبر اکرم نزد حلیمهٔ سعدیّه در قبیلهٔ بنی‌سعد

حلیمهٔ سعدیه حکایت می‌کند و این مطالب را او

---

[1] سوره إسراء (۱۷) آیه ۸۱.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۳۱.

[3] همان، ص ۳۲.

نقل می‌کند و می‌گوید:

هنگامی که آن حضرت را به قبیله برگرداندم، هیچ‌گاه ندیدم که آن حضرت لباس خود را آلوده کند! و در تمام اوقات، جوانی را می‌دیدم که در فراش آن حضرت می‌آمد و لباس‌های آن حضرت را عوض می‌کرد و تنظیف می‌نمود.[1]

آن حضرت رشد می‌کنند و قدری بزرگ‌تر می‌شوند، در این‌موقع با بعضی از اطفال به صحرا می‌روند و با بعضی از آنها مشغول چراندن احشام و گوسفندان و... می‌شوند، که ناگهان آن حضرت از نظرها غیب می‌شود. وقتی که اطفال می‌آیند و به حلیمه می‌گویند که: «ما محمّد را گم کردیم!» حلیمه سراسیمه از خیمه بیرون می‌آید و به دنبال آن حضرت حرکت می‌کند؛ در این‌موقع می‌بیند که دو نفر آن حضرت را احاطه کرده‌اند، یکی مشغول شست‌وشوی آن حضرت است و دیگری مشغول

---

[1] همان، ص ۳۳.

تنظیف آن حضرت، یکی آب می‌ریزد و دیگری آن حضرت را می‌شوید و لباس‌های پاکیزه به تن می‌کند.[1]

این دوران کودکی آن حضرت بود، و خصوصیّات کودکی آن حضرت به این کیفیّت سپری می‌شد.

در قضیّهٔ دیگری داریم که وقتی حلیمه آن حضرت را برای دیدن اقوام و حضرت عبدالمطّلب و مادر او به مکّه می‌آورَد، ناگهان آن حضرت از دیده‌ها و از اعیان غایب می‌شود؛ و وقتی این خبر را به حضرت عبدالمطلب می‌رساند، خودش بر مرکب سوار می‌شود و تمام اعوان خود را مأمور به تفحّص می‌کند. وقتی جستجو می‌کنند، حضرت عبدالمطّلب می‌بیند پیغمبر اکرم کنار درختی غیر از درخت خرما نشسته‌اند و از آن درخت مشغول تناول خرما هستند، و دو نفر جوان زیبا در دو طرف آن حضرت ایستاده‌اند که یکی از آنها جبرئیل و دیگری میکائیل بوده است. بعد آن حضرت را در بغل می‌گیرد و به

---

[1] همان.

منزل می‌آورد. هنگامی که چشم آن حضرت به مادرش می‌افتد، در دامان آن مادر می‌رود و به کسی التفات و توجّه نمی‌کند.[1]

وقایع و خصوصیّات دوران کودکی پیغمبر اکرم

خصوصیّات کودکی آن حضرت به همین کیفیّت سپری می‌شود تا اینکه حضرت عبدالمطّلب در سن هشت سالگی از دنیا می‌روند و حضانت پیغمبر اکرم و تربیت و سرپرستی آن حضرت به دست عموی خود، حضرت ابوطالب می‌افتد.[2]

فدا شدن حضرت ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم در عوض حضرت سیّدالشّهدا

سابقاً راجع به فدیه و فدا بحث کردیم که حضرت اسماعیل علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام قرار بود که قربانی شود، و پروردگار این حکم را تغییر داد؛ و حضرت عبداللَه هم قرار بود به دست پدر خود، حضرت عبدالمطّلب قربانی بشود، و خداوند متعال حکم را تغییر داد. همین قضیّه و همین مسئله

---

[1] همان، ص ۳۴.

[2] همان، ص ۳۵.

برای خود پیغمبر اکرم هم اتّفاق

افتاده است! ابن‌عبّاس نقل می‌کند:

در خدمت پیغمبر اکرم نشسته بودیم، که ابراهیم فرزند پیغمبر، بر پای چپ و سیّدالشّهدا بر پای راست آن حضرت نشسته بودند. در این‌موقع جبرئیل نازل می‌شود و به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند: «إنّ اللَه یُقرئُک السَّلام و یَقولُ: "لَستُ أجمعُهما!" ای پیامبر ما، من نمی‌توانم بین این دو فرزند را جمع کنم؛ یا ابراهیم را برگزین و حسین را فدا کن و یا حسین را اختیار کن و ابراهیم را فدای حسین بنما!»

پیغمبر اکرم می‌گوید: «عرض کردم: پروردگارا! مادر ابراهیم کنیزی از کنیزان است و اگر ابراهیم فدا بشود فقط او محزون می‌شود و من؛ ولی مادر حسین، فاطمه است و پدر او علی، پسر عمّ من است که لحم او لحم من و دم او دم من است، و اگر حسین را فدا کنم فاطمه و پسرعمّم محزون می‌شوند!»[1]

خبر دادن رسول‌اللَه از واقعه کربلا به امّ‌سلمه

عجبا از این امّت که در حقّ فرزند او چه کردند!

در بعضی از روایات وارد است که بعد از شهادت سیّدالشّهدا علیه السّلام، اُمّ‌سلمه می‌گوید:

---

[1] همان، ج ۴، ص ۸۱.

پیغمبر اکرم را در خواب دیدم که آمدند و سر و صورت آن حضرت گردآلود بود و حضرت بر سر خود خاک ریخته بودند. عرض کردم: یا رسول‌اللَه! چه واقعه‌ای اتّفاق افتاده است؟! فرمودند: «الآن از دفن فرزندم حسین برمی‌گردم!»[1]

ورود اسرا به کوفه و کلام حضرت سجّاد علیه السّلام در کوفه

اهل‌بیت را از کربلا بر شتران برهنه به سمت کوفه حرکت می‌دهند. علیّ بن الحسین در غل و زنجیر بودند، آن غل جامعه که دست‌ها و گردن آن حضرت را به‌هم‌پیوسته می‌کرد. راوی، مسلم گچ‌کار می‌گوید:

هنگامی که اهل‌بیت را به کوفه آوردند من در دارالإماره مشغول گچ‌کاری

---

[1] الهدایة الکبری، ص ۲۰۳، با قدری اختلاف؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۵۵.

بودم؛ در این‌موقع صدای همهمه و فریاد شنیدم. بیرون آمدم و دیدم عده‌ای اسیر را سوار بر شتر برهنه کرده‌اند، و در میان آنها جوانی را دیدم که دست‌ها و گردن او را با زنجیر به‌هم بسته بودند. سؤال کردم: اینان چه طایفه‌ای هستند؟ گفتند: «اینها اولاد پیغمبر و ذراری پیغمبر هستند که آنها را به این صورت و به این کیفیّت وارد کوفه می‌کنند!»

آمدم از دارالإماره نگاه می‌کردم. در این‌موقع دیدم زنان برای اطفال ذراریّ پیغمبر نان و خرما می‌آورند؛ حضرت اُمّ‌کلثوم آنها را می‌گیرد و به طرف خودشان پرتاب می‌کند و می‌گوید: «صدقه بر ما اهل‌بیت پیغمبر حرام است!» در این‌موقع دیدم صدای اُمّ‌کلثوم خطاب به آنها بلند شد: «ای زنان! مردان شما ما را می‌کشند و شما برای ما گریه می‌کنید!»

علیّ بن الحسین علیه السّلام خطاب به آنها مطالبی به این مضمون ایراد کرد: «بد مردمی هستید! مگر شما نمی‌دانید که ما اولاد پیغمبر هستیم؟! آیا جدّ ما بر شما حق نداشت، که ذراری او و اهل‌بیت او را به این کیفیّت و با این موقعیّت و به این صورت وارد می‌کنید؟! و با ما آن معامله‌ای را روا می‌دارید که با اسیران انجام می‌دهید؟! چه جوابی در پیشگاه

خداوند در روز قیامت خواهید داشت؟!»

مناجات حضرت زینب سلام اللَه علیها با سر بریدهٔ حضرت سیّدالشهدا علیه السّلام

ابن‌زیاد برای اینکه بیشتر حزن و اندوه اهل‌بیت زیاد بشود و آنها سرافکنده و سرشکسته در میان افراد قرار بگیرند، دستور می‌دهد سرها را بیاورند و در میان اُسراء پخش کنند! حضرت زینب سلام اللَه علیها وقتی که چشم باز می‌کند و می‌بیند که سر برادر در مقابل خود قرار گرفته است، بی‌اختیار آن‌چنان سر خود را به محمل می‌زند که خون از پیشانی آن حضرت روان می‌شود؛ و با سر آن حضرت مناجات می‌کند:

1. یا هِلالًا لمّا اسْتَتَمَّ کَمالًا *** غالَهُ خَسفُهُ فَأَبدا غُروبًا

2. ما تَوَهَّمتُ یا شَقیقَ فُؤَادی *** کانَ هذا مُقَـدَّرًا مَکتـوبًا

«۱. ای هلالی که هنوز به نیمه نرسیده غروب کردی، و به کمال نرسیده خسوف تو را فرا گرفت!

۲. گمان نمی‌کردم ای پارهٔ تن من و ای خون دل من، که این‌چنین تو را ببینم

و حکم خدا را این‌چنین مقدّر و مختوم بدانم!»[1]

بیا بلبل که تا با هم بنالیم ❊❊❊ که ما هجران‌کش و شوریده‌حالیم

ز تو گل رفت، وز ما گل‌عذاری ❊❊❊ تو را فریاد و ما را آه و زاری

تو را وصل گل دیگر امید است ❊❊❊ بهار دیگر از بهر تو عید است

ولیکن گل‌عذارم را بدل نیست ❊❊❊ بهار دیگری ما را امل نیست

گلی از گلشن من رفت بر باد ❊❊❊ که تا محشر نخواهد رفت از یاد

ز من باد خزان برگ گلی ریخت ❊❊❊ که خاک غم سر هر بلبلی ریخت

کبابم کرده داغ لاله‌رویی ❊❊❊ که برد از لالهٔ حمرا نکویی

اگر گرگ اجل خونین دهن نیست ❊❊❊ چرا پس یوسفِ گل‌پیرهن نیست

بیا ای عندلیب گلشن من ❊❊❊ ببین تاریک، چشم

---

[1] بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۴ و ۱۱۵.

روشن من

اگر خو کرده باشی با جدایی *** مکن قطع رسوم

آشنایی

سؤال از حال غمناکان ثواب است *** خصوصاً

آن دلی کز غم کباب است[1]

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ،

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِكَ اللَهمَّ و نَدعوكَ و نُقسِمُكَ و نَرجوك، بحقّ

محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللَه یا اللَه یا اللَه....

[1] کلّیات دیوان آیة الله غروی اصفهانی (دیوان کمپانی)، ص ۲۰۶ ـ ۲۰۸.